

پژوهش‌های فلسفی
نشریه دانشکده ادبیات و
علوم انسانی دانشگاه تبریز
سال ۵۲، بهار و تابستان ۸۸
شماره مسلسل ۲۱۰

گستره و دامنه شهودگروی اخلاقی مور*

دکتر علی اکبر عبدالآبادی**

چکیده

یکی از پرسش‌های بسیار اساسی درباره شهودگروی اخلاقی مور این است که گستره و دامنه شهودگروی اخلاقی وی تا کجاست. آیا شهودگروی اخلاقی وی صرفاً ناظر به مفاهیم اخلاقی ارزشی و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر آنهاست یا اینکه به مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر این مفاهیم نیز مربوط می‌شود؟ در این مقاله خواهیم کوشید تا با روشی تحلیلی-انتقادی نشان دهیم که برخلاف رأی برخی مفسران/منتقدان مور، گستره و دامنه شهودگروی اخلاقی وی هرگز مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر این مفاهیم را دربر نمی‌گیرد، بلکه صرفاً به مفاهیم اخلاقی ارزشی و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر آنها محدود می‌شود. در عین حال، نشان خواهیم داد که از میان مفاهیم اخلاقی ارزشی و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر آنها نیز فقط و فقط مفهوم وصفی «خوب» و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب» مشمول شهودگروی اخلاقی مورند.

واژه‌های کلیدی: گستره و دامنه شهودگروی اخلاقی مور، مفهوم وصفی «خوب»، احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب»، مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف، شهود، بدهت ذاتی، صدق ضروری.

*- تاریخ وصول: ۸۸/۳/۵ تأیید نهایی: ۸۸/۸/۶
**- استادیار فلسفه در دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

مقدمه

یکی از پرسش‌های بسیار اساسی درباره‌ی شهودگروی اخلاقی مور این است که گستره و دامنه‌ی شهودگروی اخلاقی وی تا کجاست. به عبارت دیگر، پرسش این است که شهودگروی اخلاقی مور دقیقاً چه مفاهیم و/یا احکامی/قضایایی را دربرمی‌گیرد و چه مفاهیم و/یا احکامی/قضایایی را دربرنمی‌گیرد؟ آیا شهودگروی اخلاقی وی صرفاً ناظر به مفاهیم اخلاقی ارزشی و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر این مفاهیم است یا اینکه چنانکه برخی از مفسران مور و نیز برخی از منتقدان وی ادعا کرده‌اند، به مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر این مفاهیم نیز مربوط می‌شود؟ در مقام پاسخ دادن به این پرسش‌ها خواهیم کوشید که عمدتاً با تکیه بر سخنان خود مور در کتاب *مبادی اخلاق*، با روشی تحلیلی-انتقادی نشان دهیم که برخلاف رأی برخی از مفسران مور و نیز برخلاف رأی برخی از منتقدان وی، شهودگروی اخلاقی وی فقط و فقط ناظر به مفاهیم اخلاقی ارزشی و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر این مفاهیم است و هرگز به مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر آنها قابل تعمیم نیست. در عین حال نشان خواهیم داد که از میان مفاهیم اخلاقی ارزشی و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر آنها نیز فقط و فقط مفهوم وصفی «خوب» و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب» مشمول شهودگروی اخلاقی مورند. بدین ترتیب، اهتمام ما در این مقاله یکسره مصروف اثبات این مدعا خواهد شد که «گستره و دامنه‌ی شهودگروی اخلاقی مور فقط و فقط به مفهوم وصفی «خوب» و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب» مربوط است». برای اثبات این مدعا ابتدا باید ببینیم که از نظر مور، وظیفه‌ی اصلی فلسفه‌ی اخلاق چیست.

۱. وظیفه‌ی اصلی فلسفه‌ی اخلاق از نظر مور

مور در صفحات آغازین کتاب *مبادی اخلاق* ادعا می‌کند که وظیفه‌ی اصلی فلسفه‌ی اخلاق پاسخ دادن به سه پرسش اساسی است که به ترتیب عبارتند از:

(۱) «خوب» چیست؟

(۲) چه چیزی/ چیزهایی خوب است/اند و تا چه حدی خوب است/اند؟

(۳) چه کنشی / کنش‌هایی «درست» است/اند؟

به عقیده مور، پاسخ دادن به پرسش‌های دوم و سوم یکسره متوقف بر پاسخ دادن به پرسش نخست است. استدلال وی بر این مدعا را می‌توان بدین صورت بیان کرد: ما انسان‌ها پیش از آنکه بتوانیم درصدد بررسی این امر برآییم که چه چیزی/ چیزهایی خوب است/ اند و تا چه حدی خوب است/ اند، ضرورتاً باید بدانیم که «خوب» به چه معناست. چنین کاری به دو دلیل اساسی ضرورت دارد: نخست اینکه، هرگونه بحث اخلاقی مستلزم دانستن معنای لفظ یا مفهوم «خوب» است. این بدان معناست که اگر بگوییم که «فلان یا بهمان چیز "خوب" است» نمی‌توانیم به فهم چیستی مرادمان امیدوار باشیم، مگر آنکه با وضوح هرچه تمامتر نه فقط بفهمیم که «فلان» یا «بهمان» چیز دقیقاً چیست. بلکه باید بفهمیم که مرادمان از «خوب» بودن فلان یا بهمان چیز نیز دقیقاً چیست. به نظر مور، برای فهم امر نخست باید از علوم طبیعی و فلسفه یاری بجوییم، ولی برای فهم امر دوم فقط باید از اخلاق یاری جست. دلیل دوم بر اینکه چرا باید پیش از پاسخ دادن به پرسش دوم بدانیم که «"خوب" به چه معناست؟» دلیلی روش‌شناختی است. مراد مور این است که ما هرگز نمی‌توانیم بدانیم که یک قضیه اخلاقی دقیقاً متکی بر چه شواهد یا دلایلی است، مگر آنکه ماهیت مفهومی را که آن قضیه را «اخلاقی» می‌سازد، دقیقاً بشناسیم. به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم به شیوه‌ای برهانی نشان دهیم که در موافقت با این حکم که «این یا آن چیز "خوب" است» یا در مخالفت با این حکم دیگر که «این یا آن چیز "بد" است» چه می‌توان کرد، مگر آنکه پیشتر دریافته باشیم که ماهیت چنین احکامی همواره باید چه باشد (See: Moore, 1993, 192-3).

بدین ترتیب پاسخ دادن به پرسش دوم یکسره متوقف بر پاسخ دادن به پرسش نخست است. به نظر مور، پاسخ دادن به پرسش سوم از آن رو یکسره متوقف بر پاسخ دادن به پرسش نخست است که برای آنکه از وظیفه/وظایف اخلاقی خویش آگاه شویم، باید بدانیم که چه کنشی/کنش‌هایی «درست» است/اند و اساساً فهم معنای «درستی اخلاقی» (moral rightness) مستلزم دانستن این است که مجموع نتایج احتمالی چه کنشی/کنش‌هایی «بیشترین خوبی ممکن» را برای فاعل/فاعلان اخلاقی به بار می‌آورد/ند (See: Moore, 1993, 198). پیداست که فهم معنای عبارت «بیشترین خوبی ممکن» (the greatest possible goodness) فقط در صورتی امکان‌پذیر است که پیشتر بدانیم که «خوب» به چه معناست. بدین ترتیب پاسخ دادن به پرسش سوم نیز یکسره متوقف بر پاسخ‌دادن به پرسش نخست است. حال باید ببینیم که پاسخ مور به پرسش نخست چیست.

۲. رأی مور درباره چستی معنای «خوب»

پاسخ مور به پرسش «"خوب" به چه معناست؟» این است که «خوب» صفتی بسیط (simple)، بی‌همتا (unique)، تحلیل‌ناپذیر (unanalyzable)، تحویل‌ناپذیر (irreducible) و در نتیجه تعریف‌ناپذیر (indefinable) است. به عبارت دیگر، در قلمرو تفکر اخلاقی، یگانه متعلق بسیط و تحلیل‌ناپذیر اندیشه همانا مفهوم وصفی «خوب» است که پایگاه هستی‌شناختی آن از هرگونه شناختی از آن کاملاً مستقل است (See: Moore, 1993, 61-2). اینکه دلایل مور برای اسناد صفات مذکور به مفهوم وصفی «خوب» دقیقاً چیستند و اینکه آیا مفهوم یاد شده حقیقتاً دارای آن صفات است یا نه، در این مقاله محل بحث ما نیست. آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، این است که از نظر مور احکام یا قضایایی که محمولشان مفهوم وصفی «خوب» است، از سنخ احکام یا قضایای ترکیبی پیشینی‌اند. ترکیبی بودن چنین احکام یا قضایایی از آن روست که محمول «خوب» همواره دال بر مفهومی «تحویل‌ناپذیر» است که آن را هرگز به هیچ مفهومی، از جمله به مفهوم موضوع احکام یا قضایای اخلاقی، نمی‌توان فروکاست. علاوه بر این از آنجا که مفهوم وصفی «خوب» مفهومی «تعریف‌ناپذیر» است، آن را هرگز برحسب هیچ اصطلاح اخلاقی یا نااخلاقی‌ای که ممکن است موضوع احکام یا قضایای اخلاقی واقع شود، نمی‌توان تعریف کرد. برعکس از آنجا که مفهوم وصفی «خوب» یگانه مفهوم اخلاقی «بسیط» و «تحلیل‌ناپذیر» است، همه مفاهیم اخلاقی دیگر را که مفاهیمی «مرتب» و «تحلیل‌پذیر»‌اند، باید برحسب مفهوم وصفی «خوب» تعریف کرد (See: Moore, 1993, 59-60). از همین رو هرگز نمی‌توان و نباید ادعا کرد که احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب»، احکام یا قضایایی «تحلیلی» (analytic)‌اند که مفهوم محمولشان در مفهوم موضوعشان مندرج است. بنابراین باید اذعان کرد که احکام یا قضایای مذکور همگی احکام یا قضایایی «ترکیبی» (synthetic)‌اند. اما احکام یا قضایای مذکور، علاوه بر اینکه «ترکیبی»‌اند، «پیشینی» (a priori) نیز هستند. به نظر مور، وجه «پیشینی» بودن مفهوم محمول «خوب» این است که ما پیش از آنکه بتوانیم بگوییم که چه چیزی / چیزهایی در جهان ذاتاً خوب است/اند و تا چه حدی خوب است/اند، می‌دانیم که «خوب» چیست. به عبارت دیگر، بدون مراجعه به عالم خارج، به نحو «پیشینی» و «نا- تجربی» (non-empirical) می‌دانیم که صفت «بسیط» و «بی‌همتا»ی «خوب»، یکی از صفات «ذاتی» (intrinsic) و «نا- طبیعی» (non-natural)

پاره‌ای از چیزهای جهان است. از همین رو، هرگز نمی‌توان و نباید ادعا کرد که مفهوم وصفی «خوب» مفهومی «پیشینی» (a posteriori) و «تجربی» (empirical) است که در اثر مواجهه با چیزهای ذاتاً خوب به ساحت اذهان ما راه یافته است. بنابراین از پذیرفتن این نتیجه‌گیری و گریزی نیست که احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب»، یکسره احکام یا قضایای «پیشینی» اند. البته در اینجا باید توجه کرد که مراد مور از «پیشینی» بودن مفهوم وصفی «خوب» هرگز «فطری» (innate) بودن چنین مفهومی نیست. زیرا اگرچه مفهوم وصفی «خوب» مفهومی «واضح» (clear) و «متمايز» (distinct) است، «پیشینی» بودن آن صرفاً معلول صفاتی است که مور به مفهوم وصفی «خوب» اسناد می‌دهد.

حال می‌توان گفت که از آنجا که احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب» همگی از سنخ احکام یا قضایای «ترکیبی پیشینی» اند، احکام یا قضایای «ذاتاً بدیهی» (self-evident) و «ضرورتاً صادق» (necessarily true) اند. اما دلیل «بدهت ذاتی» (self-evidence) و «صدق ضروری» (necessary truth) چنین احکام یا قضایایی هرگز اعتقاد (believing) ما به بدهت و صدق آنها نیست. به نظر مور، دلیل بدهت ذاتی و صدق ضروری چنین احکام یا قضایایی، که برهان‌ناپذیرند و از هیچ حکم یا قضیه دیگری استنتاج نمی‌شوند، در خود آنهاست. به عبارت دیگر، خود این احکام یا قضایا دلیل (reason) بدهت ذاتی و صدق ضروری خودشانند (See: Moore, 1993, 193). مور از اینجا نتیجه می‌گیرد که ادراک مستقیم احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب»، که همگی از سنخ احکام یا قضایای ترکیبی پیشینی‌اند، حقیقتاً نوعی «شهود» است؛ زیرا از آنجا که دلیل بدهت ذاتی و صدق ضروری چنین احکام یا قضایایی در خود آنهاست، هرگز از هیچ حکم یا قضیه دیگری استنتاج نمی‌شوند. علاوه بر این، مور با توجه به صفاتی که به مفهوم وصفی «خوب» اسناد می‌دهد، معتقد است که در میان مفاهیم اخلاقی، یگانه مبدأ تصویری ذاتاً بدیهی همانا مفهوم وصفی «خوب» است. اما دلیل بدهت ذاتی مفهوم وصفی «خوب» به عنوان یگانه مبدأ تصویری اخلاق هرگز اعتقاد ما به بدهت این مفهوم نیست. به نظر مور، دلیل بدهت ذاتی مفهوم وصفی «خوب» در خود این مفهوم است. به عبارت دیگر، خود مفهوم وصفی «خوب» دلیل بدهت ذاتی خودش است. در اینجا می‌توان پرسید که آیا ما به واسطه سایر مفاهیم اخلاقی از مفهوم وصفی «خوب» آگاهی می‌یابیم، یا اینکه آگاهی ما از مفهوم یاد شده نوعی آگاهی بی‌واسطه و مستقیم است؟ به نظر مور، از آنجا که مفهوم وصفی «خوب» یگانه مفهوم اخلاقی بسیط، تحلیل‌ناپذیر، تحویل‌ناپذیر و تعریف‌ناپذیر است، محال است

که به واسطه آگاهی ما از سایر مفاهیم اخلاقی که همگی مفاهیمی مرکب (complex)، تحلیل‌پذیر (analyzable) و تعریف‌پذیر (definable)ند، به ساحت آگاهی ما راه یافته باشد. برعکس، آگاهی ما از سایر مفاهیم اخلاقی یکسره متکی و مبتنی بر آگاهی ما از مفهوم وصفی «خوب» است. در نتیجه، آگاهی ما از مفهوم وصفی «خوب» نوعی آگاهی بی‌واسطه (immediate) و مستقیم (direct) است. البته مراد مور این نیست که آگاهی ما از مفهوم یاد شده نوعی علم حضوری است. زیرا مفهوم وصفی «خوب» از سنخ هیچ یک از متعلقات علم حضوری نیست. به عبارت دیگر، مفهوم یاد شده از سنخ هیچ قوه یا فعل یا انفعال نفسانی نیست تا متعلق علم حضوری واقع شود. مراد مور از آگاهی بی‌واسطه و مستقیم ما از مفهوم وصفی «خوب» این است که چنین مفهومی در نزد اذهان ما از وضوح (clarity) و تمایز (distinction) تام و کامل برخوردار است. این بدان معناست که ما از مفهوم وصفی «خوب» نوعی «شهود عقلی» (rational intuition) داریم. به عبارت دیگر می‌توان گفت که آگاهی بی‌واسطه و مستقیم ما از مفهوم وصفی «خوب» نوعی شهود عقلی است.

از آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که مور مفهوم «شهود» را در حوزه تصدیقات اخلاقی فقط درباره احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب» و در حوزه تصوّرات اخلاقی فقط درباره مفهوم وصفی «خوب» به کار می‌برد. از همین رو هرگونه حکم/قضیه یا مفهوم اخلاقی دیگری از حیطة شهودگروی اخلاقی وی بیرون است. اما با وجود (= درعین/ به رغم) صراحت اقوال مور در استعمال انحصاری مفهوم «شهود» درباره مفهوم وصفی «خوب» و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب»، برخی از مفسران/منتقدان مور شهودگروی اخلاقی وی را از سرخطا به پاره‌ای از مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر آن مفاهیم نیز تعمیم داده‌اند. از همین رو لازم است که وجه خطا بودن این تعمیم نابجا را توضیح دهیم.

۳. خطای برخی از مفسران/منتقدان مور درباره گستره و دامنه شهودگروی اخلاقی وی

برخی از مفسران مور، از قبیل مری ورناک و آلفرد یوئینگ، در اثر بدفهمی و/یا سوء تفسیر آرای اخلاقی مور شهودگروی اخلاقی وی را به پاره‌ای از مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف از قبیل «درست» (right)، «الزامی» (obligatory)، «وظیفه» (duty) و

«باید» (ought) و نیز به احکام یا قضایایی که محمولشان چنین مفاهیمی اند، تعمیم داده‌اند. از باب مثال، مری ورناک در کتاب *فلسفه اخلاق از سال ۱۹۰۰* بدین سو درباره مور می‌نویسد: «اگرچه مور دست کم در کتاب *مبادی اخلاق* توجه خویش را به ویژگی "خوبی" محدود ساخته بود و می‌گفت که گزاره‌هایی که خوبی را به چیزی اسناد می‌دهند، چنانند که نمی‌توان بر آنها برهان اقامه کرد ... به راستی در کتاب بعدی‌اش، *اخلاق*، نیز گرایش به این داشت که "الزامی بودن" را نیز خاصه شهودپذیر دیگری بینگارد» (M. Warnock, 1990, 30). علاوه بر این وی در جای دیگری از همان کتاب چنین می‌نویسد: «مور [در کتاب *مبادی اخلاق*] "وظیفه" را برحسب "خوبی" تعریف می‌کرد و از همین رو می‌گفت که ادراک خوبی همواره گام دیگری است که فراتر از ادراک سایر کیفیات یک چیز است. [اما] در کتاب بعدی‌اش، *اخلاق*، ادراک وظیفه بودن یک چیز را از ادراک خوب بودن آن جدا و مستقل و به همان اندازه تحویل‌ناپذیر می‌دانست» (M. Warnock, 1990, 31). همچنین آلفرد یوئینگ معتقد است که درباره آموزه اوصاف تعریف‌ناپذیر در نظریه اخلاقی مور، در حقیقت سه رأی مختلف وجود دارند: «الف) ممکن است که ما "خوب" را تعریف‌ناپذیر بدانیم و "باید" را برحسب آن تعریف کنیم. یعنی ممکن است بگوییم که [گزاره] "من باید A را انجام دهم" به معنای چیزی از این قبیل است که "از میان کنش‌هایی که [انجام دادنشان] هم اکنون درتوان من است، A بیشترین خوبی [ممکن] را به بار خواهد آورد؛" (ب) ممکن است معتقد باشیم که "خوب" و "باید" هر دو تعریف‌ناپذیرند؛ و (ج) ممکن است که ما "باید" را تعریف‌ناپذیر بدانیم و "خوب" را برحسب آن تعریف کنی» (Ewing, 1960, 104). یوئینگ در ادامه سخنش می‌نویسد: «مور در کتاب *مبادی اخلاق* رأی نخست را اتخاذ می‌کند، ولی در اثر بعدی‌اش، *اخلاق*، رأی دوم را می‌پذیرد» (Ewing, 1960, 104). علاوه بر این، وی معتقد است که به کار بردن واژه "باید" یا واژه "درست" در آرای مذکور اهمیت چندانی ندارد (See: Ewing, 1960, 134).

به نظر می‌رسد که همچنانکه رابرت سیلوستر توجه داده است، خطای ورناک و یوئینگ ناشی از خلط آشکار مفهوم «بدهت ذاتی» با مفاهیمی کاملاً متفاوت با آن از قبیل مفاهیم «بساطت» (simplicity)، «تحلیل‌ناپذیری» (analyzability)، «تحویل‌ناپذیری» (irreducibility) و «تعریف‌ناپذیری» (indefinability) است (See: Sylvester, 1990, 70).

به عبارت دیگر ورناک و یوئینگ به خطا گمان برده‌اند که مراد مور از بداهت مفاهیمی چون «درست» و «الزامی» این است که مفاهیم یادشده مفاهیمی بسیط، تحلیل‌ناپذیر، تحویل‌ناپذیر، تعریف‌ناپذیر و در نتیجه «شهودی» (intuitive) اند. اما، همچنانکه پیشتر گفتیم، مور هرگونه مفهوم اخلاقی جز مفهوم وصفی «خوب» را مفهومی مرکب، تحلیل‌پذیر، تحویل‌پذیر و تعریف‌پذیر می‌داند. بنابراین هرگونه مفهوم یا حکم/قضیه اخلاقی بجز مفهوم وصفی «خوب» و احکام یا قضایایی که محمولشان مفهوم وصفی «خوب» باشد، مفهوم یا حکمی/قضیه‌ای «غیرشهودی» (non-intuitive) است. در اینجا باید تأکید کرد که از نظر مور/اعتقاد ما به بداهت مفاهیمی چون «درست» و «الزامی» یا به تعبیری، بدیهی به نظر رسیدن (seeming self-evident) چنین مفاهیمی هرگز دلیلی بر این نیست که آنها واقعاً دارای بداهت ذاتی‌اند. اعتقاد ما به بداهت این مفاهیم، یا بدیهی به نظر رسیدن آنها صرفاً می‌تواند دلیل یا علت این باشد که چرا ما به بداهت آنها/اعتقاد داریم یا/ادعان می‌کنیم. از همین رو کاملاً ممکن است که مفاهیم یاد شده واقعاً فاقد بداهت ذاتی باشند، ولی در عین حال کسی یا کسانی آنها را مفاهیمی بدیهی بینگارند و به عبارت دیگر، به بداهت آنها/اعتقاد داشته باشند/باشند یا/ادعان کند/کنند. بنابراین/اعتقاد یا/ادعان (asserting) ما به بداهت مفاهیمی چون «درست» و «الزامی» و احکام یا قضایایی که محمولشان این مفاهیم باشند، هرگز دلیلی بر «شهودی» بودن این مفاهیم و احکام/قضایا نیست.

در اینجا شایان ذکر است که علاوه بر ورناک و یوئینگ، که از مفسران آرای اخلاقی مور به شمار می‌روند، برخی از منتقدان مور نیز در مقام ارزیابی شهودگروی اخلاقی وی در تشخیص گستره و دامنه شهودگروی وی به خطا رفته‌اند. نمونه بارز چنین منتقدانی پتریک نوئل - اسمیت است. شیوه بیان وی در فصل‌های سوم و چهارم از کتاب مشهورش، *فلسفه اخلاق*، چنان است که گویی مور نیز همانند شهودگروان متأخری چون دیوید راس و هرولد پریچارد ادراک مفاهیمی چون «درست» و «الزامی» و احکام یا قضایایی را که محمولشان این مفاهیم باشند، فقط با شهود اخلاقی امکان‌پذیر می‌داند (See: Nowell-Smith, 1961, 36-60). به نظر می‌رسد که خطای نوئل - اسمیت نیز همانند خطای ورناک و یوئینگ، ناشی از بدفهمی و/یا سوء تفسیر وی از آرای اخلاقی مور است. زیرا خود مور در پیشگفتارش بر ویراست نخست کتاب *مبادی اخلاق* و نیز در

فصل پنجم همان کتاب، خوانندگان را از خلط آرای وی با آرای شهودگروان دیگر صریحاً برحذر می‌دارد (See: Moore, 1993, 35 & 198). به نظر مور، پیش از وی همه شهودگروان بر این عقیده بوده‌اند که ما انسان‌ها شهودهایی داریم که بی‌استثنا به ما نشان می‌دهند که چه کنش‌هایی «درست» و «الزامی»‌اند و در نتیجه باید آنها را انجام داد و چه کنش‌هایی «نادرست» (wrong) و «نا-الزامی» (non-obligatory)‌اند و در نتیجه نباید آنها را انجام داد. اما مور نه فقط با چنین عقیده‌ای موافق نیست، بلکه ادعا می‌کند که بنابر نظریه اخلاقی وی توسل به شهود اخلاقی در تعیین کنش‌های درست و الزامی یا کنش‌های نادرست و نا-الزامی یکسره بیهوده است. زیرا درستی و نادرستی کنش‌ها و نیز الزامی بودن و نا-الزامی بودن آنها صریحاً پذیرای برهان (proof) و استدلال (reasoning, argument)‌اند و در نتیجه از هیچ گونه «بدهت ذاتی» برخوردار نیستند (See: Sylvester, 1990, 37). از اینجا می‌توان دریافت که از نظر مور، امور مذکور به سبب استدلال‌پذیر بودن و فقدان هرگونه بدهت ذاتی، اموری «نا-شهودی»‌اند.

با این همه شاید به نظر رسد که ادعای مور درباره «نا-شهودی» بودن ادراک مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف، چندانکه باید و شاید، ایضاح نشده است. از همین رو می‌کوشیم که با بیان رأی مور درباره دو مورد از مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف، یعنی مفاهیم «درستی» و «نادرستی»، نشان دهیم که درستی و نادرستی کنش‌ها را نه با شهود، بلکه صرفاً با استدلال عقلی می‌توان دریافت.

۴. توضیحی در باب رأی مور درباره «نا-شهودی» بودن ادراک «درستی» و «نادرستی»

مور هم در کتاب مبادی اخلاق (۱۹۰۳) و هم در کتاب اخلاق (۱۹۱۲) معتقد است که پاسخ هرکسی به این پرسش که «من چه باید کنم؟» آشکارا متوقف بر تأمل و مذاقه عقلانی درباره مجموع پیامدها (consequences)‌یی است که ممکن است گزینش (choosing) واقعی هر کنشی در بر داشته باشد. از همین روست که از نظر مور درستی هرکنش معینی همواره معلول مجموع پیامدهای مطلوبی (desirable) است که ممکن است آن کنش در برداشته باشد؛ و نادرستی هرکنش معینی نیز همواره معلول مجموع پیامدهای نامطلوبی (undesirable) است که ممکن است آن کنش در برداشته باشد

میان مجموع پیامدهای احتمالاً مطلوب مثلاً کنش x و خود آن کنش و نیز میان مجموع پیامدهای احتمالاً نامطلوب مثلاً کنش y و خود آن کنش همواره رابطه‌ای علی (causal connection) برقرار است. در این صورت، برای دریافتن رابطه‌ی علی میان کنش x و مجموع پیامدهای احتمالاً مطلوب آن که حکم به «درستی» کنش x را در پی دارد و نیز برای دریافتن رابطه‌ی علی میان کنش y و مجموع پیامدهای احتمالاً نامطلوب آن که حکم به «نادرستی» کنش y را در پی دارد، گزیری و گزیری از تأمل و مذاقه عقلانی (rational consideration) نیست. بنابراین موضع صریح مور درباره‌ی درستی و نادرستی کنش‌ها این است که به مسائل مربوط به دریافتن درستی و نادرستی کنش‌ها هرگز با توسل به شهود اخلاقی نمی‌توان پاسخ داد. به نظر وی، پاسخ دادن به چنین مسائلی مستلزم این است که فاعلان اخلاقی همواره اطلاعات واقعی صحیحی (correct real information) درباره‌ی رابطه‌ی علی میان کنش‌ها با مجموع پیامدهای احتمالاً مطلوب یا نامطلوب آنها داشته باشند. اما داشتن چنین اطلاعاتی جز با تکیه بر استدلال عقلی امکان‌پذیر نیست. از همین روست که شهود هرگز نمی‌تواند جایگزینی برای استدلال عقلی باشد (See: Sylvester, 1990, 37-8). بدین ترتیب می‌توان گفت که برای پاسخ دادن به این پرسش که «چه کنشی درست یا نادرست است؟» گزیری و گزیری از استدلال عقلی نیست. زیرا همچنانکه جفری ورناک بدرستی توجه داده است، برای پاسخ دادن به پرسش یاد شده، اولاً باید اثبات کنیم که مجموع پیامدهایی که انجام دادن فلان کنش احتمالاً در پی خواهد داشت، چیستند. ثانیاً باید نشان دهیم که مجموع پیامدهای احتمالی حاصل از کنش‌های دیگری که فاعلان اخلاقی می‌توانند انجام دهند، چیستند و ثالثاً باید اثبات کنیم که از میان مجموع پیامدهای احتمالی حاصل از کنش مورد نظر و سایر کنش‌ها کدام یک «بیشترین خوبی ممکن» را در شرایط معینی برای فاعلان اخلاقی در پی خواهد داشت یا به بیان دقیق‌تر، کدام یک مطلوبترین «فزونی خوبی بر بدی» (surplus of goodness over badness) یا نامطلوبترین «فزونی بدی بر خوبی» (surplus of badness over goodness) را برای فاعلان اخلاقی در پی خواهد داشت (See: G. Warnock, 1985, 7-8).

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد، می‌توان به روشنی نتیجه گرفت که گستره و دامنه شهودگروی اخلاقی مور به مفهوم وصفی «خوب» و احکام یا قضایای اخلاقی مشتمل بر محمول «خوب» محدود می‌شود. از همین رو اگر کسی مور را درباره مفاهیم اخلاقی ناظر به الزام و تکلیف در زمره شهودگروان اخلاقی به شمار آورد، خطای فاحشی را مرتکب شده است. زیرا حتی اگر چنین مفاهیمی در نظر ما انسان‌ها بدیهی بنمایند، بدیهی به نظر رسیدن آنها هرگز نمی‌تواند دلیلی بر بداهت ذاتی و شهودی بودن خود آن مفاهیم باشد، بلکه صرفاً ممکن است که دلیل یا علت/اعتقاد یا/ذعان ما به بداهت آنها باشد.

منابع و مأخذ:

1. Ewing, Alfred Cyril. (1960), *Ethica*. London: The English Universities Press. Second impression.
2. Moore, George Edward. (1965), *Ethics*. New York, Oxford University Press. Second impression.
3. Moore, George Edward. (1993), *Principia Ethica*, edited by Thomas Baldwin. Cambridge, Cambridge University Press, Second edition, First impression.
4. Nowell-Smith, Patrick Harold. (1961), *Ethics*. Harmondsworth, Penguin Books. Fourth impression.
5. Sylvester, Robert Peter. (1990), *The moral philosophy of G. E. Moore*. Philadelphia, Temple University Press, First impression.
6. Warnock, Geoffrey James. (1985), *Contemporary moral philosophy*. Hong Kong, The Macmillan Press, Ninth impression.
7. Warnock, Mary. (1990), *Ethics since 1900*, New York, Oxford University Press, Third edition, third impression.